

بادی که تو را خشک کرد، مرا برد: تغییر متن به قصد وفاداری عنوان اصلی

نمایش

چاپ شده در: روزنامه اعتماد

زمان انتشار: دی ماه ۱۳۹۲

این نوشته ها با عنوان "یادداشت های یک تماشاگر تئاتر" در صفحه آخر روزنامه اعتماد، با این توضیح آغازین همراه بودند:

این ستون هفتگی که به نمایش های اجرا شده در کشور و رویدادهای مهم تئاتر روز می پردازد، به هیچ وجه داعیه و قصد «نقد» و تحلیل تفصیلی ندارد و بیشتر می کوشد در حد معرفی و یادآوری، به اشاره هایی چند بسنده کند.

به طور کلی کمتر پیش می آید که در تئاتر، اقتباسی از متن های ادبیات داستانی اتفاق بیفتد. درست برخلاف اقتباس از رمان و داستان کوتاه در سینما که بسیار زیاد رخ می دهد. نمونه ها چه در فضای تئاتر ایران و چه در غرب، معمولاً کم شمارند و دلیلش هم روشن و ساده است: آن قدر نمایشنامه آماده و محکم و جذاب برای اجرا وجود دارد که به ندرت کسی به سراغ دراماتیزه کردن داستان ها می رود و ریسک این تبدیل از یک مدیوم ادبی به مدیوم نمایشی را می پذیرد.

اما به شکلی منحصر به فرد، این اتفاق در مورد چند داستان کوتاه بهاره رهنما در دو سه سال اخیر روی داده و من معتقدم دلیل عمده این اتفاق، توانایی غریب خود او در ایفای نقش شخصیت های مرکزی این داستان هاست که به شدت پاکبخته و در حال رنج درونی و بیرونی اند؛ و او این رنج را طوری بر خود هموار و از روی صحنه به تماشاگر منتقلش می کند که حتی حال و روز راکد عاشقان ترک شده تنهای داستان هایش به نظر دراماتیک می رسند. منحصر به فردتر این که یکی از داستان هایش یعنی «چشم ها» در همین چند ماه اخیر دو بار به دو شکل مختلف دراماتورژی شد و با بازی خودش روی صحنه رفت: یک بار در اجرایی با عنوان «چشم هایی که مال توست» به کارگردانی نسیم ادبی و به تازگی هم در نمایش «بادی که تو را خشک کرد، مرا برد» نوشته و کار علی نرگس نژاد که در عین حفظ و امتداد فضای حسرتخوارانه زندگی زنی که شوهرش ترکش کرده و حالا در پاریس همسری فرانسوی دارد، به فضای مالیخولیایی خلاقانه و کابوس وار نوشته های خود نرگس نژاد مانند «جیره بندی پر خروس برای مراسم سوگواری» و «همچون شبی چشم

بسته و آغوش گشوده» هم به شدت نزدیک است. این که مرد (پژمان جمشیدی) در این جا از دل خیال زن (بهاره رهنما) بیرون می آید و این که دروغ و واقعیت به هم در می آمیزد و این که معمای هویت با تصاویر تکان دهنده انتهای بین سگ زن و آلن دلون و مرد، شکلی هولناک از جنس آن که در «جیره بندی ...» نمی دانستیم پسر (صابر ابر) خودش است یا برادرش، به خود می گیرد و نشان می دهد که تغییرات شدید اعمال شده از سوی نرگس نژاد در متن رهنما، تا چه حد در خدمت گسترش و افزایش وجه ذهنی داستان و در اصل به منزله وفاداری به روح آن بوده است.

می ماند رگ های حساسیت اهالی یا بهتر بگوییم مدعیان تئاتر نسبت به حضور کسی مثل جمشیدی بر روی سن اجراهای حرفه ای که شنیده ام بسیار برآمده و قلنبه شده است. خب، ماجرای تازه ای نیست و آخرین هم نخواهد بود. چند سال پیش که صحبت از نخستین بازی یکی دو بازیگر مشهور سینما در تئاتر هم پیش آمد، دوستان پا به سن گذاشته (به هر دو معنای "کهولت" و "صحنه") بعد از تعصب نشان دادن ها، وقتی دیدند نتیجه کار دوستان تازه وارد متأسفانه قابل دفاع است، به این اظهار نظر مرتبط با حرمت پیش کسوت بسنده کردند که «نمی گوئیم ایشان (در آن بحث، مهناز افشار) کار تئاتر نکنند؛ می گوئیم پیش از تئاتر کار کردن باید دست کم یک سلامی به آقای انتظامی کرده باشند». بعدتر، حبیب رضایی در یک برنامه زنده تلویزیونی به شوخی اشاره کرد که اگر این حرمت های ظاهری بخواهد ملاک قرار گیرد، «قاعدتاً همسایه آقای انتظامی بسیار شایسته کار تئاتر است؛ چون هر روز در کوچه ایشان را می بیند و سلام می کند!»

حالا هم عرض می کنم که اگر سابقه حضور فرهنگی و تئاتر دیدن و کتاب خواندن در میان باشد، جسارتاً در یک دهه اخیر به طور مشخص پژمان جمشیدی را بیش از بسیاری اهالی تئاتر در سالن های نمایش و اجراها و رونمایی کتاب ها و گالری ها و اکران های خصوصی دیده ام و مطمئنم آن «سلام» های لازم را چه به خود پیش کسوت ها و چه به آموزه هایشان گفته است. اگر هم خود کار ملاک است که باز هم متأسفانه حاصل کار او در نقشی تا این ذهنی و موقعیتی تا این حد روان پریشانه، دست کم استاندارد و پذیرفتنی بود و به ویژه در واکنش هایش نسبت به جنون اوج گیرنده زن عاشق و ترحم انگیز، حتی با حرکات دست و سر یا نگاه های

بدون کلام که عموماً ضعف بازیگران تازه کار و متکی به دیالوگ است، متقاعدکننده به چشم می آید؛ چه برسد به ادای دیالوگ ها و صداسازی ها که به ویژه در بخش منتهی به عنوان اثر یعنی آن سوت زدن هایی که بادشان خودش را خشک می کند و زن را می برد، درست روی مرز کمدی آبسورد و کابوس - مرزی که مبنای این اثر است- حرکت می کرد.

بدین اعتبار، برای رهنما و نرگس نژاد که بارها کار درگیرکننده بر روی صحنه داشته اند، شاید این فقط یک برگ دیگر کارنامه شان باشد؛ اما برای جمشیدی قطعاً یک شروع قابل قبول است. همان طور که برای پریا قاسم خانی با انتخاب آوای بریده بریده فلوت به عنوان موسیقی متن متناسب با ذهن ناپیوسته و افکار پر از جهش و برش قهرمان نمایش، در نخستین تجربه حرفه ای برای موسیقی تئاتر، دستاوردی قابل اعتنا به حساب می آید.

